

جلسه پرسش و پاسخ با سروش دباغ در کانال تلگرام (قسمت چهارم)

سلام عرض می کنم خدمت محمود آسیایی عزیز و دیگر دست اندرکاران این گروه تلگرامی، همچنین به دوستان و عزیزان حاضر در این جلسه نیز صمیمانه سلام می کنم. امیدوارم امشب بحث و گفتگوی خوبی با هم داشته باشیم...

از مطالب مقاله استاد گرانقدر و معرفی فضا و نگاه جدیدی از عرفان تشکر میکنم بنده هدف اصلی و پیام مقاله را دریافت کردم هرچند به دلیل عدم آگاهی از برخی اصطلاحات و نظریه ها نتوانستم برخی مطالب را هضم کنم، اما نخست باید با طرح این سوال اساسی به واکاوی عرفان مدرن پرداخت . سوال : آیا خدای غیر متافیزیکی معرفی شده در عرفان مدرن «حقیقت وجود» در واقع برداشتی از همان خدای متافیزیکی است ؟

بله، با تفکیک میان « تجربه دینی » و « تجربه عرفانی» که در مقاله اول "طرحواره ای از عرفان مدرن" ذکر شده، می توان چنین انگاشت خدایی که متعلق تجربه عرفانی قرار می گیرد، خدای وحدت وجودی است. در عین حال توجه داشته باشید که خدای وحدت وجودی نیز خدایی متافیزیکی است، چون ناظر به ساحت قدسی هستی است؛ هر چند با تلقی ارتدو کس ادیان درباره حدود و ثغور ساحت قدسی هستی متفاوت است. خوبست مقاله هشتم از سری مقالات "طرحواره ای از عرفان مدرن" را هم بخوانید، در این مقاله شقوق متعدد مواجهه با امر متعالی به روایت من از یکدیگر تفکیک شده است: خدای ادیان، خدای دئیستیک، خدای وحدت وجودی و خدا پانتئیستیک....

سوالی که مدتهاست ذهن بنده را مشغول ساخته و جواب قانع کننده ای برای آن نیافته ام این است که آیا میتوان تجارب عرفا را راستی آزمایی کرد؟

اگر میشود متد و روش ما چیست و چگونه میتوان تجارب ناب عرفا را از تجاربی که صرفا با مصرف داروهای روان گردان به وجود می آید بازشناخت و جداسازی کرد؟

و اگر نمیشود چنین راستی آزمایی صورت داد پس ما چگونه میتوانیم این اطمینان را داشته باشیم که سخنان عرفا از سرچشمه عظیم حقیقت و معرفت و زیبایی نشأت گرفته است؟

دغدغه خوبی است. تجارب عرفانی می تواند ریشه ها و منابع گوناگونی داشته باشد، باید به متد و روش راستی آزمایی آنها به تعبیر شما حساس بود و صحیح و سقیم آنها را از یکدیگر بازشناخت. چنانکه در می یابم و در مقاله "الاهیات روشنفکری دینی: نسبت سنجی میان تجربه دینی، معرفت دینی و کنش دینی"، در ذیل بحث از محک زدن "تجارب دینی" آورده ام، فراورده های تجارب دینی و تجارب عرفانی که در قالب گزاره ها و عبارات زبانی چندی صورتبندی می شود، دست کم باید با شهودهای اخلاقی عرفی ما منافات نداشته باشد؛ اگر منافاتی داشته باشد باید آنها را فرو نهاد و ناموجه انگاشت، یعنی اگر متضمن خوارداشت کرامت انسانی باشند و متضمن آزار و اذیت دیگران و نادیده انگاشتن حقوق ایشان. این شرط حداقلی است. به تعبیر دیگر حداقل لازم است، اما نه حداکثر ممکن. علاوه بر این، می توان از منظر معرفت شناختی و جامعه شناختی نیز تجارب عرفانی بیان شده در قالب عبارات و گزاره ها را نیز محک کرد. بر این باورم که می توان با تلقی ای که از مفهوم تجربه عرفانی در مقاله اول "طرحواره ای از عرفان مدرن" بدست داده ام، با بکار بستن موضع معرفت شناختی «مبنایابی معتدل (moderate foundationalism)» دست کم برخی تجارب عرفانی را موجه و رهگشاو معرفت بخش

انداخت. کتاب "عرفان و فلسفه" والتر استیس تنوع و رنگارنگی تجارب عرفانی را به نیکی شرح می کند، خوبست آن کتاب را هم در مطالعه بگیرید. در جلسات هفتم و هشتم از دوره "معرفت شناسی و تفکر نقادانه" به تفصیل این موضع معرفت شناختی را به بحث گذاشته ام، می تواند به آن فایل های صوتی نیز مراجعه کنید.

1 بشر در عرفان بدنبال تعامل و نیل به چیست؟ معرفت؟ خدا؟

2 این امر دیگر که در نگاه ثنوی چیزی و رای این جهان است در عرفان مدرن چه جایگاهی دارد؟ و

3 ناخت نسبت به آن در صورت داشتن جایگاه از چه معقوله ایست؟

بنظر حقیر، در صورت داشتن دید مکفی به این مسایل، تصویر شفاف تری نسبت به این موضوع (عرفان مدرن) خواهیم داشت،

در عرفان مدرن به روایت نگارنده، انسانی که به تعبیر ماکس وبر در جهان رازدایی شده زندگی می کند، در پی معنا بخشیدن به زندگی و سامان بخشیدن به سلوک معنوی خویش است. در این راستا، سالک مدرن می کوشد تلقی خویش از ساحت قدسی هستی را صورتبندی مجدد کند و مؤلفه های مختلف نظام سلوک خود، اعم از مبانی وجود شناختی، معرفت شناختی، انسان شناختی، اخلاقی، تلقی از مرگ... را تقریر کند. در مقالات هشت گانه از این سلسله مقالات که تا کنون منتشر شده، این مؤلفه ها به روایت خویش را صورتبندی کرده ام. در «عرفان مدرن»، نگاه افلوطینی و نوافلاطونی که متضمن برکشیدن oneness به جای ثنویت است، جدی انگاشته شده؛ می توانید از آن به متافیزیکی وحدت وجودی و یا متافیزیک نحیف نیز تعبیر کرد. سالک مدرن، هستی را واجد ساحت قدسی می انگارد و روایت خویش از آنرا عرضه می کند، روایتی که به نزد برخی غیر ارتدوکس می نماید. علی الاصول می توان روایت های مختلفی از عرفان مدرن را عرضه کرد و بدست داد، من در این سلسله مقالات، روایت خویش را عرضه کرده ام.

تو ده دقیقه آخر این فایل (گفتگوی تلفنی اخیر با دکتر) آقای سروش به سوال مجری که پرسید به روشنفکران این اتهام وارده که به پلورالیزم دینی اعتقاد دارند و دغدغه هویت شیعی اسلامی ندارند

آقای دکتر هم اینطور پاسخ دادند که چه عیبی داره ادم هم دین خودش رو داشته باشه یا به مذهب خودش پایبند باشه و هم پلورالیزم دینی رو قبول داشته باشه

بعد گفتن که منتقدان معنی پلورالیزم رو درست نفهمیدن

سوال ...

دقیقا معنی پلورالیزم چیه

چطور میشه ادم هم دین خودش رو قبول داشته باشه هم معتقد باشه باقی ادیان هم ادم رو رستگار میکنند

لطفا پلورالیزم رو برای من تشریح کنید

بله، در گفتگوی تلفنی تحت عنوان "پاسخ به انتقادات اخیر به نواندیشی دینی"، این نکته را ذکر کردم. چنانکه در می یابم، برخی از این منتقدان، حدود و ثغور پلورالیسم دینی را دریافته اند. پلورالیسم دینی، یکی از پاسخ هایی است که در ادبیات فلسفه دین به چگونگی تبیین تنوع و کثرت ادیان داده شده است. عده ای در این باب به «انحصار گرایی» باور دارند، برخی به «شمول گرایی» و برخی به «کثرت گرایی» و پلورالیسم. علاوه بر این، باید میان «پلورالیسم نجات» و «پلورالیسم صدق» تفکیک کرد. پلورالیسم نجات متضمن این امر است که انسان، اکثر گروندگان به ادیان دیگر را مهدتی به هدایت خداوند بینگارد و رستگار؛ این امر هیچ منافاتی ندارد با اینکه کسی مسلمان

شیعه باشد و یا مسیحی کاتولیک باشد و یا یهودی باشد. در عین حال دربارهٔ دیگران و رستگاری ایشان، درک و تلقی خویش را تغییر دهد. پلورالیسم متضمن دعوت به فرونهادن و ترک باورهای دینی و الاهیاتی مختار خود نیست، بلکه هم‌عنان با دعوت به برکشیدن سرمه‌ای بر چشم و دیگران را به نحو دیگری دیدن و همگان را کم و بیش بر سر یک سفره نشستن دیدن است، خصوصاً «پلورالیسم نجات» متضمن این امر است. پس می‌توان شیعی مذهب و یا سنی مذهب و یا مسیحی پروتستان بود و هویت دینی خویش را پاسداشت و به تعبیر ویتگنشتاین «نحوه زیست دینی» را پی گرفت؛ در عین حال درک و تلقی خود از رستگاری دینی دیگران را تغییر داد؛ که «ما هیچ، ما نگاه» و «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است

این روزها مصادف است با ایام اربعین حسینی.

در چند سال اخیر حرکتی در جامعه ایران شکل گرفته با عنوان راهپیمایی اربعین که عبارت از حرکت خیل سال افزون و عظیمی از مردم است که پیاده و سواره از ایران به سمت کربلا حرکت می‌کنند. این جریان نوظهور توسط رسانه‌های داخلی به شدت تبلیغ می‌گردد و به نظر می‌رسد که در حال تبدیل شدن به یکی از مناسک رسمی دینی کشور می‌باشد.

سؤال این است که از نگاه شما بعنوان یک نواندیش فرهیخته دینی در مواجهه با این موضوع چگونه باید رفتار کرد.

آیا لازم است تا در تقابل افکار جامعه حول این مطلب رفتاری منفعلانه داشت؟ در غیر این صورت پیشنهاد شما چیست؟

بله، چند سالی است که راهپیمایی اربعین انجام می‌شود و به تعبیر شما در حال تبدیل شدن به یکی از مناسک رسمی دینی کشور است. از آنجائیکه به تفکیک میان انواع دینداری قانلم، تصور می‌کنم همانطور که نمی‌توان آئین و مراسم عزاداری و سینه زنی را حذف کرد، که اینکار نشدنی است و در عین حال سودی بر آن مترتب نیست، قصه اربعین نیز از این قاعده تبعیت میکند و به تعبیر عبدالکریم سروش از مقتضیات و مؤلفه‌های «دینداری معیشت اندیش» است. در عین حال ذکر ۲ نکته در این باب ضروری است. اولاً بهتر است این مراسم های دینی، دولتی و حکومتی نباشد، کما اینکه اکثر عزاداری های مردم ایران در محرم و صفر دولتی و حکومتی نیست. ثانیاً، برای بهبود بخشیدن به سطح دینداری معیشت اندیش، احیاگران دینی و دینداران معرفت اندیش، باید به پالایش درک و تلقی دینداران معیشت اندیش از مقوله دینداری همت گمارند و به قدر طاقت بشری آنها از اصناف خرافاتی که در آن راه یافته بزاینند. در سخنرانی امسال شب عاشورا در شهر تورنتو، از قول مرحوم مطهری در کتاب "حماسه حسینی" نقل کردم که اگر حجم خرافاتی که درباره حادثه عاشورا و ماه محرم توسط عده ای از وعاظ و مداحان در چند سده اخیر گفته شده، جمع آوری گردد بالغ بر ۵۰۰ جلد کتاب می‌شود. سخن دلیرانه و درمندانانه ایشان را باید جدی انگاشت و در روزگار کنونی به ترویج قرائت انسانی و اخلاقی از سنت دینی همت گمارد و به جای تحریک احساسات و عواطف صرف، چراغ عقلانیت را برکشید و برافروخت...

رابطه بین عرفان کلاسیک و مدرن، عموم و خصوص من وجه است.

موارد افتراق و اشتراک را می‌شود بیان فرمایید.

بله، در مقاله دوم "طرحواره ای از عرفان مدرن" آورده ام که رابطه عرفان سنتی و عرفان مدرن، به اصطلاح عموم خصوص من وجه است، نه عموم خصوص مطلق و یا تباین. وجه مشترک این دو مقوله عبارتست از باورمندی به ساحت قدسی هستی و تجارب عرفانی را

برکشیدن و در پی سلوک باطنی و احوال خوش را تجربه کردن روان شدن . وجه مفترق و یا اختلاف آنها عبارتست از اتفاقی که از چند صد سال پیش در جهان پیرامون رخ داده و آن عبارتست از سربر آوردن مدرنیته و ظهور انسانی که قائل به «خودآینی» و «حقوق بنیادین» خویش است. از آنجائیکه بخش مهمی از این ایده های جدید را موجه ، معرفت بخش و اخلاقی می دانم، معتقدم این آموزه ها باید به نحوی در تلقی عرفانی و تجارب سلوکی ما نیز ریزش کند، مضامینی که در جهان سنتی و عرفان کلاسیک یافت نمی شود و در عین حال لحاظ کردن آنها در زمره وظایف معرفت شناختی ماست. از اینرو در پی سراغ گرفتن از این تفاوتها و تشابهات در پروژه "طرحواره ای از عرفان مدرن" به روایت خویش برآمده ام. افزون بر ۸ مقاله ای که تا کنون منتشر شده، اگر عمری باشد، ۲ مقاله پایانی این سلسله مقالات نیز طی ماه های آتی منتشر خواهد شد.

لطفا درباره این عبارت که ((نزدیک ترین چیز به خداوند سکوت است)) ، توضیح بدهید...

منظورتان به احتمال قوی جمله مشهور مایستر اکهارت عارف آلمانی قرن چهاردهم است: "شبه ترین چیز به خداوند سکوت است". در مقاله "سکوت در تراکتاتوس" که در کتاب "سکوت و معنا" منتشر شده، همچنین در کتاب "ترجمه و شرح رساله منطقی-فلسفی"، آنرا به تفصیل توضیح داده ام. به اختصار می نویسم: مولوی می گوید: کاشکی هستی زبانی داشتی / تا زهستان پرده ها برداشتی / هر چه گویی ای دم هستی از آن / پرده دیگر بر او بستنی بدان . سالکی که در امر بیکران محاط شده، هر چه درباره او بگوید، حق مطلب ادا نمی شود و نهایتا پرده دیگری بر آن می بندد، از اینرو عارف بزرگی مثل مولوی بیرنگی و بی نشانی را ترجیح می دهد و سراغ می گیرد: اه چه بی رنگ و بی نشان که منم / کی بینم مرا چنان که منم / بحر من غرقه گشت هم در خویش / بوالعجب بحر بیکران که منم.... ساحت قدسی که بیکران است و در زبان نمی گنجد و نمی توان کما هو حقّه درباره آن سخن گفت، چرا که زبان و انسان کرانمند است و ساحت قدسی بینهایت و بیکرانه و بیش از هر چیز به سکوت شبیه است. وجه تراژیک سلوک عرفانی این است که جز به مدد ابزار زبان نمی توان درباره امر بیکران سخن گفت، در عین حال نمیتوان حق مطلب را توسط زبان ادا کرد، که «بحریکران در ظرف ناید.»

در خصوص پاراگراف چهارم نظریه ذیل دکتر سروش، لطفا بفرمایید. تفسیر. این جمله که سکولار. سیاسی به معنای. جدا کردن حکومت از دین است. نه جدا کردن. دین از سیاست . مگه غیر از اینکه که سیاست بخشی از حکومت هست. چگونه میشود حکومت از دین جدا باشد. ولی دین از سیاست جدا نباشد .

ممنون میشم توضیحش را بفرمایید .

((سکولاریسم سیاسی یا حکومت فرادینی:

سکولاریسم سیاسی یعنی

انسان، نهاد دین را از نهاد دولت جدا کند

و حکومت نسبت به تمام فرقه ها و مذاهب نگاهی یکسان داشته باشد و تکثر آنها را به رسمیت بشناسد و نسبت به همه آنها بی طرف باشد . سکولاریسم سیاسی به معنای جدا کردن حکومت از دین است، نه جدا کردن دین از سیاست .

اگرچه یک معنی سکولاریسم نفی دخالت روحانیت در امور تعریف می شود ولی این به معنی نفی دخالت دین نیست .

با سکولاریسم سیاسی فرادینی کسی هم که مومن است، خاطر جمع می شود که دین و ایمانش محفوظ خواهد ماند و حکومت به اعتقاد و عمل او تعرضی نخواهد کرد .

با آمدن دموکراسی و سکولاریسم سیاسی، به دین و به عمل دینداران لطمه‌ای نخواهد خورد.

از طرف دیگر با آمدن دینداران دموکرات، مشی سیاسی غیردینداران هم آسیبی نخواهد دید؛ یعنی همزیستی مسالمت آمیزی در سایه یک نظام دموکراتیک تحقق خواهد یافت.

سکولاریسم فلسفی:

سکولاریسم دیگری داریم با نام سکولاریسم فلسفی که معادل با بی دینی و بی اعتقادی به دیانت است و نوعی ماتریالیسم (ماده گرایی) است.

این نوع سکولاریسم با اندیشه دینی غیر قابل جمع است.

برای اینکه دین جان سالم به در برد و ایمان مومنان، آزادانه و نه به تحمیل صورت گیرد، به نظر من سکولاریسم سیاسی یک امر بسیار پسندیده است

اما سکولاریسم فلسفی نه، چون با دیانت قابل جمع نیست.

در یک نظام مبتنی بر سکولاریسم سیاسی

افرادی که به دیانت هم معتقد نیستند می‌توانند از حقوق شهروندی برخوردار باشند و آزادانه زندگی کنند و از همه مزایا و مواهبی که دیگران به حکم شهروندی برخوردار هستند، بهره‌مند شوند.

چنانکه در سخنرانی "دین، اخلاق و سکولاریسم" در دانشگاه کلگری آورده ام (فایل آن روی سایت من هست)، همچنین در مقاله "الاهیات روشنفکری دینی"؛ باید میان دو گانه "دیانت و سیاست" و "دیانت و حکومت" تفکیک کرد. رابطه میان دیانت و سیاست، امری حقیقی است و از بطن یک جامعه برمی‌خیزد. اگر اکثریت افراد جامعه ای دیندار باشند، به نحو طبیعی دینداری ایشان در شئون مختلف زندگی ریزش می‌کند، از جمله در سیاست ورزی شان. مرحوم بازرگان هم بدین معنا پیش از انقلاب کار سیاسی می‌کرد و پس از اعتراض به انقلاب سفید شاه، به همراه برخی دیگر از اعضای نهضت آزادی به مدت ۵ سال به زندان افتاد. در کشوری مثل سوئد که بنحو اغلبی مردم دیندار نیستند، ارزش های دینی در شئون مختلف زندگی از جمله سیاست ورزی شان ریزش نمی‌کند. از سوی دیگر، رابطه میان دیانت و حکومت عبارتست از مشروعیت سیاسی را از دین گرفتن؛ حکومت دینی قائل به رابطه حقوقی میان دین و حکومت است و مشروعیت سیاسی را مستظهر به دیانت و برخاسته از آن می‌داند. سکولاریسم سیاسی متضمن نفی و نقد دومی و رابطه میان دیانت و حکومت است، نه اولی و رابطه میان دیانت و سیاست.

آیا عرفان مدرن تنها در حوزه نظری است یا نه در حوزه عملی هم از اینگونه عرفانها وجود دارد؟ اگر حلقه هایی از این نوع عرفان وجود دارد که از عرفان مدرن نمایندگی کند می شود معرفی نمایید؟ واکنش عرفای سنتی نسبت به این نوع عرفان چگونه است؟

سپاس از شما سربلند باشید

اولا عنایت داشته باشید من در این سلسله مقالات، عرفان مدرن را از منظر خویش روایت میکنم، لازمه این سخن این است که افراد دیگری می‌توانند تلقی خویش از "عرفان مدرن" را تقریر کنند. ثانيا، عرفان مدرن هم متضمن سويه های نظری و هم سويه های عملی است. سويه عملی آن ناظر به آرامش و طمانينه و سکینه را تجربه کردن است و هم نورد افقهای دور شدن و احوال خوش معنوی و

سبکباری و سبکبالی را تجربه کردن و هم افق شدن با ساحت قدسی در این روزگار است و به تعبیر سپهری « وسیع » و « سر به زیر » و « سخت » و « تنها » شدن. ثالثاً، با توجه به گشودگی نظری عرفان مدرن به آموزه های مدرنیستی جهان جدید، می توان حدس زد که دست کم برخی از کسانی که دلی در گروهی آموزه های عرفان سنتی دارند، آنرا نپسندند. رابعاً، عرفان مدرن به روایت من از سنخ عرفان های نهادینه شده تاریخی که خانقاه دارند، نیست؛ بلکه می کوشد نگرش انسانها به جهان پیرامون را تغییر دهد و مبتنی بر آن، سلوکی را پیشنهاد کند.

من دو سوال درباره ی عرفان کلاسیک داشتم می خواستم بدونم که اندیشه های عرفانی چه قدر تحت تاثیر اندیشه های یونان و به خصوص افلاطون بوده اند؟

و این که عرفا همواره بر این نکته تاکید کرده اند که برای سیر و سلوک مرشد نیاز است ایا عرفا معیاری درباره این که چگونه باید مرشد های حقیقی را از مرشد های دروغین شناخت ارائه داده اند؟؟

اندیشه های عرفان کلاسیک و سنتی، هم تحت تاثیر اندیشه های افلاطونی و ثنویت وجود شناختی او بوده، هم تحت تاثیر آموزه های نوافلاطونی و افلوپینی، همانطور که فیلسوفان مسلمان قویا تحت تاثیر آموزه های فلاسفه یونانی بوده اند. درباره پرسش دوم تان، حقیقتش امر خطر خیزی است، بدین معنا که در این راه به تعبیر شما مرشد های دروغین کم نیستند. اگر کسی از نشستن با کسی احوالش خوش می شود و فکرمی کند لطیف تر و رقیقتر شده و به سبکی پر رسیده، آن فرد مرشد اوست. شخصاً علی الاصول مشکلی با عرفان نهادینه شده و خانقاه رفتن ندارم، هر چند خودم اینگونه رفتار نمی کنم و کمتر به این مکانها رفت و آمد می کنم، اما مشکلی هم نمی بینم اگر کسی واقعا دلش جایی گرم می شود و احوالش خوش، در این مکانها رفت و آمد کند. در عین حال، به خاطر داشته باشیم که دست ارادت به کسی نباید داد؛ سلوک باطنی، چنانکه در می یابم، متضمن تعطیلی کردن چراغ عقلانیت نیست. نکته آخر هم اینکه می توان مرشد ها و معلم های غیر زنده هم اختیار کرد و برگزید، نباید حتما آموزگاران معنوی در قید حیات باشد، می توان از طریق مانوس شدن با آثار و احوال مرشدان و معلمان معنوی ای که روی در نقاب خاک کشیده و در میان ما نیستند نیز بهره های معنوی فراوان برد.